

فاطمه شمس: «چشمان باز، چشمان بسته»

برای هم‌رمز خراسانی‌ام مجیدرضا رهنورد

در دوشنبه‌ای مدفون زیر همه‌برگ‌ریزان چنارهای افسرده
چشمان بسته‌ات را به خیابان آوردند.
رد پای خورشید را دیدیم، سوزانده
بر ساق شکسته رشیدت.
که رویای دوردست دوباره تابیدن از شرق آسان بود: خور... آسان من، خور... آسان تو.
چشمان بسته‌ات را دیدیم
چه چشم‌هایی! با مردمک‌انی از سرب مذاب
چه گلوگاهی! با بیدارترین کلمات در بامداد سرخ و اسپین
شبیبه نجوای شعری بلند که در تاریخ راه می‌رود و می‌جوشد.

در پیشانی‌ات هلال خونین ماه بود
بر چشم‌بندت رد پای زخم‌های بی‌ضماد
در دهانت تصنیفی شگفت درباره مرگی نو و دلیلی شایسته برای زیستن.

در هیاهوی یاکریم‌ها به خیابانت آوردند
خیابان‌هایی که سال‌ها رگ‌های عصیان نوجوانی‌مان را چون زالویی تشنه مکید و در گنداب دین‌خویی قی کرد.
خیابان‌هایی که از درختان کوجه‌های پی‌درپی شهیدش
جز چوبه‌های پوسیده دار نواله ما نبود.

خیابان‌هایی با لب‌های قیری و تماشگران جرثقیل‌های گردن‌شکن
خیابان‌هایی که می‌خواهم برای همیشه در این شعر ببندمشان.

پس از کشف چشم‌هایت می‌نویسم
در هنگامه‌ای که خیرگی وحشت و شکست بر نقاب چرکین مردان خدا آماسیده بود
و ترس چون ماری گرسنه صدا را در حنجره‌های لال‌شان می‌جوید
با چشم‌بند سیاهت ایستاده بودی و سر مردن نداشتی.
آتش‌به‌اختیارها رو به دوربین وصیت‌نامه‌ات را سلاخی می‌کردند
در صدای تو اما نیلوفرهای عریان آبی می‌دویدند
و در موهای سیاه بلندت کبوتری که هرگز به پایان سلام نداده بود.

ایستاده بودی با کوه دست‌هایت که آشیانه امن آفتاب سرد دی ماه بود.
ایستاده بودی، با چشمان بسته
در آستانه خلسه شادی پس از مرگ
چشم در چشم با جهل جلاذانت که تنی زنده را بر شانه گفتارها نشانده
آن تن تو بودی با چشمانی فراخ و روان
چونان تیغه مغراضی که شرافت را از شانه‌های چرکین‌شان زنده زنده می‌درید.

ساعت پنج بار نواخت
و تو باز زاده شدی
در شفق شرق با آن سرخی ساق‌هایش
در نفرین‌های مادرت بر گوری بی‌نام و نشان

به ساعت هفت صبح.
در نیمکت‌های دبیرستان‌های دخترانه فرهنگ
در دهان خرد شده هم‌کلاسی‌هایت در انفرادی‌ها
در گوری که پشیمانی و حسرت به آن راهی نخواهد داشت
تو باز زاده شدی
و چشمانت باز بود
بازتر از تمامی فصول
افراخته بر بلندی‌های بینالود
همان‌جا که خورشید از آن آسان سر بر می‌کشد.

دیشب در خواب خیابان‌های بلند و بی‌چنار ز ادگاهمان بسته بودند
بر خاک سردت برآمدم تا ترانه‌ای بر خاک خاموشت بخوانم
نامت را دیدم بر تاجِ فاخر آفتاب
دستی مهر و موم شده با خورشید از آوارِ خاک فراز آمد
گیسوان برهنه‌ام را دوتاری کرد
و تا صبح نواخت.

نشریه ادبی بانگ

[/https://baangnews.net](https://baangnews.net)